

داستان‌های فکری

برای کودکان ایرانی (۵)

ویرایش دوم

دکتر رضاعلی نوروزی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

دکتر منیره عابدی درچه



پارسیان

پوست خرس

آن روز آقا خرسه خیلی گرسنه بود و حسابی هوس خوردن ماهی کرده بود، برای همین کنار رود رفت تا شاید یکی دو تا ماهی درست و حسابی صید کند و با خوردن آنها سیر شود. آقا خرسه کنار رود ایستاده بود و به آب زلال آن نگاه می کرد. ناگهان یک ماهی از آب بالا پرید. ماهی بزرگی بود و خیلی هم خوش مزه به نظر می رسید. شکم آقا خرسه با دیدن ماهی به قار و قور افتاد. فوری دستش را جلو برد تا آن را شکار کند. اما ماهی خیلی زبر و زرنگتر از این حرفها بود و قبل از این که دست آقا خرسه به او برسد دوباره در آب شیرجه زد. خرس بی چاره پایش سر خورد و در آب افتاد. آب رود خیلی زیاد و پر قدرت بود؛ آنقدر که آقا خرسه با همه ی زوری که داشت، نمی توانست خودش را ننگه دارد تا آب او را نبرد. آقا خرسه هر چه دست و پا زد، بی فایده بود. بالاخره وقتی دید کاری از دستش بر نمی آید، ناامید شد و دیگر تلاشی نکرد؛ بی حرکت ماند و گذاشت که آب او را با خود ببرد.

